

تلنگر

چند توصیه ایمنی برای کم سن و سالان

حتماً شنیده‌اید برای بچه‌هایی که در اثر نداشتن آگاهی به اشخاصی که نمی‌شناختند اعتماد کردند چه اتفاقات ناخواسته و حوادث جبران‌ناپذیری رخ داده است. به همین منظور حتماً نوجوانان عزیز چند نکته مهم و ضروری را باید در نظر بگیرید تا بتوانید با رعایت این نکات مهم از بروز مشکلات و حوادث تلخ جلوگیری کنید:

- یادتان باشد اگر تنها هستید هرگز به غریبه‌ها اعتماد نکنید و سوار ماشین کسی که خوب نمی‌شناسید نشوید.



- بی خود هدیه و کادویی را از طرف بزرگ‌تری که نمی‌شناسید قبول نکنید.



- اطلاعات شخصی‌تان را به کسی که نیازی به آن اطلاعات ندارد ندهید.



- بعد از مدرسه یا زمانی که والدینتان سر کار هستند، اگر در خانه تنها هستید، بهتر است به بقیه نگویید که تنها هستید.



- همیشه از تعمیرکار، مأموران آب، گاز و برق یا پستی‌هایی که به سراغتان می‌آیند بخواهید کارت شناسایی‌شان را به شما نشان بدهند. شما می‌توانید از چشمی (روزنه‌ای که روی درهای منزل نصب می‌شود) کارت شناسایی‌شان را چک کنید. چون این چشمی‌ها برای همین کار ساخته شده‌اند. وقتی شک داشتید در را باز نکنید. اگر به کسی که پشت در است مشکوک شدید، خیلی راحت بگویید برود و یک زمان دیگر بیايد.

بدیم راضی می‌شین؟ اون وقت می‌ذارین بریم؟» مش نعمت همانطور که به چوب تکیه داده بود دستی به سبیلش کشید و گفت: «آفرین! معلومه که فهمیدین چقدر من جدی‌ام و سنبه‌ام پر زوره! پس پشیمون شدین می‌خواین موتوری که دزدیدین رو بیارین بدین.» غلام گفت: «ای بابا! انگار شما دست‌بردار نیستین. بابا می‌خوایم به عوض خطای اومدن توی باغ کمکتون کنیم اون قارقار رو... ببخشین یعنی او موتور رو پیدا کنیم.» مش نعمت کلاه نمدی کهنه را تا روی خطوط پیشانی عرق کرده‌اش جلو کشید، مکثی کرد و گفت: «چطوری؟» در همین موقع صدای قارقار موتورسیکلت مش نعمت از پشت دیوار باغ به گوش رسید. مش نعمت با تعجب به ما گفت: «خودشه. این صدای موتور خودمه. داره از اینجا رد می‌شه. حالا اگه راست می‌گین بدوین بگیریدش تا دزده در نرفته.»

در باغ باز شد. رحیم پسر مش نعمت سوار بر موتور آمد توی باغ و یگراست رفت جلوی کلبه گلی وسط باغ همانجا موتور را خاموش کرد روی جک تکیه داد. وقتی جلوی کلبه رسیدیم مش نعمت با عصبانیت به رحیم گفت: «رحیم تا حالا کجا بودی؟ چرا بی خبر موتور رو بردی؟ تو نمی‌دونی من بدون این موتور هیچ جا نمی‌تونم برم؟» رحیم گفت: «مگه دیشب نگفتی موتور بنزین نداره؟ صبح زود که خواب بودی رفتم پمپ بنزین اما وقتی خواستم برگردم موتور پنجر شد. توی ده هم لاستیک گیر نمی‌اومد. مجبور شدم با ماشین رفتم شهر و دو تا لاستیک خریدم و برگشتم. هم اون لاستیک پنجر و هم این یکی رو عوض کردم. ببین چقدر نو شد. فقط اگه بتونیم یه تعمیر حسابی هم بکنیم که اینقدر صدا نده خیلی عالی می‌شه.» غلام گفت: «بفرما! اینم موتور! حالا دیدین ما دزد نیستیم؟» مش نعمت که معلوم بود به خاطر نو شدن لاستیک موتور خیلی خوشحال بود، گفت: «بله، مثل اینکه راست می‌گفتین. حق باشما بود. اما این دلیل توجیه دزدکی اومدن توی باغ نمی‌شه.» من گفتیم: «خب دیگه ما بچه‌ها گاهی شیطون گولمون می‌زنه.» غلام ادامه داد: «مش نعمت شما مگه نگفتین اگه کسی اجازه بگیره می‌ذارین از میوه‌هاتون بخوره؟» مش نعمت همانطور که موتور را و راندامی از کرد، گفت: «خب بله. چطور؟» غلام گفت: «حالا اجازه داریم بریم چند تا گلابی بخوریم؟ فقط در حد خوردن!» مش نعمت گفت: «حالا این شد یه حرفی! باشه! شیرینی این لاستیک می‌ذارم فقط بخورین؛ ولی یادتون باشه قبل از خوردن خوب بشورین چون میوه‌ها رو برای اینکه شته زنه سم درختی می‌زنیم...»

با شنیدن این حرف، غلام نگاهی به من انداخت و همانطور که دستش را روی شکمش گذاشته بود، گفت: «حامد فکر کنم داریم تاوان کارمون رو پس می‌دیم. تو هم مثل من دل درد داری؟» به خودم که آمدم احساس کردم من هم دل پیچه دارم.

میوه دزدی از باغ مش نعمت

روزی روزگاری...

نویسنده و تصویرگر: حسین کشتکار



مسئله دزدکی وارد حریم مردم شده. سوماً وقتی تو هلفدونی انداختمتون اون وقت دعا بکنین. بعد فوراً با چوبدستی به ساق پای من و غلام یکی، دو تر که زد و گفت: «زود راه بیفتین. باید بریم پاسگاه.» من التماس کردم: «عمو نعمت به جون مادرم ما دزد نیستیم. بریم پاسگاه پدر و مادرمون بفهمن برای ما بد می‌شه. توی کل ده آبرومون می‌ره.» مش نعمت گفت: «اولا اینقدر به من نگو عمو جان. دوماً هر کی خریزه می‌خوره پای لرزش هم می‌شین. اونجا معلوم می‌شه که دزد هستین یا نه.» گفتیم: «مش نعمت یه پیشنهاد داریم...» مش نعمت ابروهای پرپشتش رو به هم کشید و گفت: «جرم خودتون رو سنگین نکنین. من اهل رشوه مشوه نیستیم، گفته باشم.» گفتیم: «رشوه نه. می‌گم اگه بگردیم موتورتون رو پیدا کنیم و معلوم بشه کار ما نبوده و پول این میوه‌ای که خوردیم رو

نخوردیم. حالا هم اگه ناراضی هستین پولش رو می‌دیم، ولی درست نیست سرقت موتورتون رو بنذازین گردن ما.» گفت: «دزدکی میوه خوردین، باشه. اون به کنار. اگه مئه بچه آدم اومده بودین در می‌زدین و اجازه می‌گرفتین، من خودم بهتون اجازه می‌دادم تا خرخره بخورین. اصلا همه می‌دونن من آدم خسیسی نیستم. نه شما، هر کی هم بیاد و اجازه بگیره من می‌ذارم بره هر چی می‌تونه بخوره؛ البته فقط در حد خوردن اما بردن نه! ولی حساب شما فرق می‌کنه. شما دزدکی وارد شدین و باید بگین موتورم رو کجا بردین؟» من گفتیم: «اصلاً عمو جان بفرما پول یک کیلو گلابی چند می‌شه تقدیم کنیم. شما رو به خیر، ما رو به سلامت. هزینه‌اش رو بگیر، بریم دعایت کنیم.» مش نعمت گفت: «اولا لازم نکرده من رو دعا کنین. دوماً مسئله پول چند تا دونه گلابی نیست، مسئله

کنار باغ مش نعمت که رسیدیم غلام، پسر خاله‌ام از شکاف در با دقت نگاهی به داخل باغ انداخت، رو به من کرد و گفت: «هیچکی توی باغ نیست. بیجا خودت ببین.» من از فاصله‌ای که بین در و دیوار باغ بود نگاه کردم. باغ پر از درختان میوه‌های رسیده و آبدار بود که هر کس را به سوی خود می‌کشاند. غلام شانه‌ام را کشید و گفت: «حامد حاضری؟» گفتیم: «غلام مطمئن می‌آی اگه یه وقت مش نعمت توی باغ باشه چی؟» غلام گفت: «نه؛ مطمئنم مش نعمت نیست.» گفتیم: «از کجا می‌دونی؟» غلام گفت: «چون موتورسیکلتش نیست. مش نعمت به خاطر پای لنگش بدون موتور هیچ جانی تونه بره.» جستی زد و پرید روی دیوار کوتاه باغ و گفت: «اول من می‌رم بعد تو بیا.» غلام پرید توی باغ و گفت: «حامد بیا.» چند گلابی درشت و رسیده روی زمین افتاده بود. غلام معطل نکرد و با اشتهای فراوان شروع به خوردن گلابی‌ها کرد. آنقدر مشغول خوردن شده بودیم که متوجه آمدن مش نعمت نشدیم. او به جای عصابه چوب بلندی تکیه داده بود و با خشم نگاهمان می‌کرد. دهانمان پر از گلابی بود. غلام به زحمت گلابی‌ها را فرو داد و قبل از آنکه مش نعمت چیزی بگوید، گفت: «سلام مش نعمت.» مش نعمت گفت: «سلام و زهر مار! سلام و حناق! خوب گیرتون انداختم! موتور دزدی کمتون نبود حالا اومدین میوه دزدی؟» غلام نگاهی به من انداخت و گفت: «حالا خوب شد دزد هم شدیم.» بعد رو به مش نعمت کرد و گفت: «موتور کی؟» مش نعمت گفت: «موتور کی؟ موتور عمه من!» غلام گفت: «ببخشید ها! بهتون بر نخوره! آخه کی میاد اون قارقار رو بدزده؟» اون که ارزش دزدیدن نداره! مش نعمت که انگار به او برخورد شده باشد، گفت: «اگه به درد نمی‌خوره پس چرا دزدیدینش؟ اون هر چی بوده یه پای من محسوب می‌شه که اونم شما دزدیدین.» غلام گفت: «بابا اینقدر نگین دزد. بله قبول داریم که کارمان اشتباه بود اینطوری اومدیم توی باغ ولی این دلیل نمی‌شه تهمت سرقت به ما بزنین. من و پسر خاله‌ام فقط چند تا میوه خوردیم، دزد که نیستیم.» مش نعمت داد زد: «دزد نیستین؟ دزدی شاخ و دم داره؟ صاف صاف از دیوار باغ بالا می‌آیین. لپ‌لپ میوه کوفت می‌کنین، اون وقت می‌گین دزد نیستین.» من گفتیم: «ببین عمو جان! ما که نمی‌دونیم کی موتور شما رو دزدیده. ما از اینجا رد می‌شدیم دیدیم در باغ بسته است گفتیم یکی، دو میوه از این همه درخت میوه بخوریم. سر جمع من و حامد روی هم یک کیلو گلابی هم

تیشخند

دسته گل
پدر: محمود این گلها را از کجا آوردی؟
محمود: از باغ همسایه چیدم.
پدر: همسایه می‌داند که گلها را چیدی؟
محمود: پس چی که می‌داند؟! تا همین دم در داشت دنبالم می‌دوید!
لباس خواب
اولی: تو میدونی به کسی که لباس خواب می‌پوشد چی میگن؟
دومی: نه چی میگن
اولی: خب معلومه میگن شب بخیر!

داستان تصویری: مزاحم تلفنی

۱. میخوای به کم تفریح کنیم؟
۲. فوت... فوت... فوت...
چرا مزاحم میشی؟
۳. هاها اصلاً نفهمید فکر میکنی نفهمیدم که من کی هستم کی هستی؟
۴. عمرا بدونی من کی ام خوب میشناسمت ولی من خیلی خوب میشناسمت
۵. محمود گوشی رو بذار یادت رفته به خط دیگه از این تلفن تواتاق من هست؟
ای وای بابا شما هستی؟